

ماخ لربك وحت. چون باد داشت از شادی و سرور شتر خود را
فراموش کردم و روان شدم ناگاه بجای رسیدم دیدم که قس بن
ساعده در سائید درختی نشسته است و چوبی بدست گرفته و برگی
میزند و چیزی می گوید نزدیک وی رفتم و سلام گفتم جواب داد دیدم
آنجا چشمه است و مسجدی است میان دو قبر و دو شیرز که آنجا بند
خود را بروی می مالند و بوی تبرک می جویند یکی از آن هر دو بسوی
چشمه آب روان شد تا آب خورد دیگری در عقب وی برفت پس
ساعده چوبی که در دست داشت بروی زد گفت خدا ن بایت که
آنک پیش از تو رفتم است بازگرد چون وی بازگشت و بگریخت
و آب خورد بعد از آن از وی پرسیدم که این قبرها از آن کیست
من دوبرادر داشتم که درین مکان با من بودند خدا برای پرستیدند
و بوی شکر می آوردند وفات کردند این قبرهای ایشانست من نیز
انتظار می برم که با ایشان برسم **و از آنجا است قبه زید بن عمرو**
بن نفیل زید بن عمرو و برترین نوفل ستم کردند و در طلب دین در
موصول بر اهل بی رسیدند و در قه نهرانی قدم نهادند زید را نصرت
طلب یافتند قبول نکرد چون از آنجا سم کرد بر اهل بی دیگر رسید
را بپ از وی پرسید که از جای ای کنت از خانه که ابراهیم علیه
الصلوة والسلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که از برای چه
بیرون آمده کنت بطلب دین کنت باز کرد که آنچه می طلبی نزد یک

آدم است

آمده است که در دیار تو ظاهر کرد و در اشعار بسیار است مشتعل
بر توحید و تجمید خدای تعالی و ایمان بر او و بی پیش از
مبعوث رسول صلی الله علیه و آله متقول شد و عن سعید بن زید رضی
قال سألت انا و عن ابن الخطاب عن رسول الله صلی الله علیه و آله
عن زید بن عمرو بن نفیل قال یا قیوم لیتمة آتة و حده **و زید بن عمرو**
در بیان آنچه از بیعت تا بجهت ظاهر شده است **از آنجا است قبه**
و زید بن عمرو چون آیام وحی و نزول جبرئیل علیه السلام نزدیک رسید
کاهی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بیرون آمدی بر سر سنگی بگفتی
از آن سنگ آواز آمدی که السلام علیک یا رسول الله رسول صلی
الله علیه و آله و سلم هر طرف نگاه کردی و هیچ کس ندیدی و در صحیح بخاری
ذکورات که اندک از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خوابهای رات
بود که هر چه دیدی همچون روشنی بی صبح ظاهر شدی بعد از آن
خلوت دوستی داشت و شبهای بسیار در غار حرا عبادت
بسیری برد و چون بسوی خدیجه رضی الله عنها بازگشتی زاد چند
روزه برای وی آماده کرده بودی آنرا سمره وی روان کردی
در ماه رمضان در غار حرا تکلیف کرده بود که زدی آید چادر بی
از دیباچ در دست رسول صلی الله علیه و آله و سلم کنت بخوان رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفته است من کتم من خوانده است آن چادر را
بر سر ترا زانخت و چنان سرودوی مرا فرود گفت که بپزد آتم هنگام